

برای «روز خبرنگار»

با دغل، ناگهان بغل نکنیم!



اشاره: دیروز که گذشت، هفدهم مردادماه بود و «روز خبرنگار». با ادای احترام به روزنامه‌نگاران دانسا و راستین، **مجتبی احمدی** و خبرنگاران کاربلد و سخت‌کوش، بدین‌وسیله این چار‌پاره به بعضی‌ها تقدیم می‌شود.

بس که تقویم‌ها ورق خوردند

نوبت رفتن بهار رسید

رد شدیم از میانه مرداد

باز «روز خبرنگار» رسید

از همین روی، جشن می‌گیرند

بعد تبلیغ‌ها و دعوت‌ها

می‌شود ذره‌ذره سالن، پر

از جوان‌ها و پیشکسوت‌ها

حتماً این روز خوب فرخنده

می‌تواند بهانه‌ای باشد

تا مگر خویش را نگاه کنیم

شکلِ آینه‌خانه‌ای باشد

ما شدیم و شد آن‌چه شد، آری!

با بد و خوب روزگار، شدیم

زندگی از مسیر جاری بود

ما از این‌رو خبرنگار شدیم،

تا که گاهی به گوش مسئولان

برسانیم حرف مردم را

خشتی از جنس واژه برادریم

تا بسازیم «کُتی چارم» را

(هر گُلی نو که در جهان آید)

به همه بلبلانِ خبر بدھیم

به درختانِ ایستاده شهر

خبر از رفتنِ تیر بدھیم

چشمِ بیدار مردمان باشیم

در سیمناها، همایش‌ها

نشود بابِ میل خط‌بازان

تیترها، عکس‌ها، گزارش‌ها

خبر افتتاح اگر باشد

بنویسیم: افتتاح شده

خبر اختلاس اگر برسد

بنویسیم: افتضاح شده!

بی‌محبا بروغ بنویسیم

تا مگر داغ‌تر شود گیشه

نفروشم تیتترهامان را

به ری‌پاششگانِ ری‌ریشه

با دغل، ناگهان بغل نکنیم

خبر تازه سیاسی را

به حقیقت هم اختصاص دهیم

گفت‌وگوهای اختصاصی را

قصدمان بوده هر صدایی را

بازتابنده مثل کوه شویم

از چپ و راست، باد اگر برسد

نکنند مثلِ آن گروه شویم:

عده‌ای که همیشه با باندند

جهتِ پاد، مبهم است ولی

ظاهراً جسم‌شان اگر صاف است

روح‌شان تا کمر، خم است ولی

گاه بحثِ «کتاب» اگر باشد

رایگان دوست‌های «بن»-طلباندا!

گاه حرفِ «کباب» اگر بشود

این جماعت، همه، «ژتون»-طلباندا!

بوده کلِ خبرنگاری‌شان

ادعایی که در دهن دارند

وقت تقسیم هدیه‌ها اما

کارت در جیبِ پیرهن دارند

یک وجب، صفحه‌شان نشد پُر با

این‌همه ادعای توخالی

عوضش زرت و زرت می‌بندند

«آگهی‌نامه»های پوشالی

هی کپی می‌کنند از هر سو

مرد میدانِ سختِ مونتازند!

هست آغوشِ بازشان همه‌جا

عاشق یک بغلِ ریزِ تازند!

در پی امتیاز نشریه‌اند

با بقاضای خاله‌خانباچی!

توی هر حوزه‌ای سخنران‌اند

دکترایِ علوم‌وراجی!

....

بگذریم از زیاده، شاید هم

مادر آینه، عینِ ایشانیم

(هر چه گفتیم جز حکایتِ دوست

در همه‌عمر از آن پنشیمانیم)

تیترها می‌رسند و می‌افتند

رسم دنیا همیشه این بوده است

عاقبت، آنچه تیتتر خواهد شد

خبر داغِ روز موعود است...



«محمدامین محمدی» از طنزپردازان مهم عصر پهلوی است که اطلاعات چندانی از زندگی‌اش در دست نیست؛ از میان عکس‌ها و شواهد مکتوب، می‌دانیم که جوانی سبزه‌رو و مهندس بوده که در کارخانه

روغن کشی ورآمین اشتغال داشته. تاریخ تولدش را

۱۲۹۸ (به روایتی ۱۳۰۱) ذکر کرده‌اند. پرویز خطیبی،

یکی از سردبیران توفیق (در دوره دوم) اورا انسانی صدیق،

درستکار، جدی و در عین‌حال بسیار شوخ‌طبع، زنده‌دل و

رفیق‌پاز به‌یادمی‌آورد. شاید همین خصوصیات بوده که او

را بعدها به مقاماتی بالا، از جمله عضویت در هیئت‌مدیره

«سازمان اتکا» می‌رساند، ردپای همکاری مطبوعاتی‌اش

بامجلات و نشریات طنز و فکاهی، مارا به چند عنوان نظیر

«توفیق» (دوره دوم)، «علی‌بابا»، «حاجی‌بابا» و «چلنگر»

می‌رساند.

محمدی، خود در خلال مکاتبات با دوستانش، از نحوه

ووردش به توفیق (در زمان سردبیری ابوالقاسم حالت)

چنین می‌نویسد: «در سال ۱۳۱۷، شیفته توفیق فکاهی

بودم. آن زمان، دفتر توفیق در سنگلج و خیابان رسپه

(حوالی گذر تقی‌خان) بود. یکی از روزها مطلبی را که

نوشته بودم، با ترس و لرز تا دفتر توفیق آوردم و آن‌را از

درزی که روی در ایجاد کرده بودند تا بپستیچی کاغذ و

مطبوعات را از آن سوراخ به هشتی توفیق بپنژاند، به

داخل هشتی پرتاب و به‌سرعت مراجعت کردم. چند

روز گذشت. روزی دیگر مطلبی نوشته بودم، ولی

بهمحض این‌که آن را به داخل هشتی انداختم، در باز

شد و پیرمردی موسفید و خندان (حسین توفیق،

موسس روزنامه) دنبالم دوید و گفت: کجا می‌ری؟ بیا تو

کمی حرف بزنیم...» و این چنین پای محمدی به توفیق

بازمی‌شود. اولین برخوردهایش در تحریریه، با ابوالقاسم

حالت (خروس لاری، دهدد میزرا، تو، زورآه خرازی

(سبزه‌قبا)، محمدعلی‌افراشته(پرستوچله‌چلاده)، پرویز

خطیبی (دار کوب)، عباس فرات (ابن جنی)، غلامرضا

روحانی (اجنه)، احمدسروری (جن‌بواده)، محمدحسن

د نشد!

حمید نیک‌نفس

گفته بودند که این آن بشود، شد؟ د نشد!

مشکل این همه، آسان بشود، شد؟ د نشد!

نیش مردم بشود باز و لب و لوحه‌شان

مثل این بسته خندان بشود، شد؟ د نشد!

فکر نان هم که نکر دند، به‌جایش اقلا

قیمت خربزه ارزان بشود، شد؟ د نشد!

هر کجا کلبهٔ آحزان، بشود مسکن مهر

هر چه گرمابه، گلستان بشود، شد؟ د نشد!

«ای که از کوچهٔ معشوقهٔ ما می‌گذری»

و عده دادی که اتوبان بشود، شد؟ د نشد!

آرزو کردم اگر سال سگ و میمون رفت

بعد سگ، نوبت انسان بشود، شد؟ د نشد!

گرگ بی تته که شنگول مرا با خود برد

تازه می‌خواست که چوپان بشود، شد؟ د نشد!...

یک نفر بود و «بگم» گفت، که شد قلدر شهر

مثلاً تا که رزاخان بشود، شد؟ د نشد!

چون هویدا بشود پیله که هر ایرانی

صاحب خوردری پیکان بشود، شد؟ د نشد!

ناخدا باشد و نوحی که پسر هاش بندد

بکشد لنگر و طوفان بشود، شد؟ د نشد!

...

سهم نفتی که فقط بوی بدش از ما بود

بر سر سقرهٔ ما نان بشود، شد؟ د نشد!

خانه‌ای در خور او باشد و بیرون نرود

قیل اگر وارد فتنان بشود، شد؟ د نشد!

نیمة تر که نشد، گرچه تلاش را کرد

نیمة خالی لیوان بشود، شد؟ د نشد!

دارد امید که نهمان بکند، رفت و نکرد

ریزعلی رفته که دهقان بشود، شد؟ د نشد!

بوده پایی به همه عمر شدیدا پدرم

پسر شش طاهر غریبان بشود، شد؟ د نشد!

یک نفر خواست ارسطو بشود، شاعر شد

حافظ و سعدی دوران بشود، شد؟ د نشد!

شعرِ ما نزد شما اهمل نظر می‌بایست

بُردنِ زیره به کرمان بشود، شد؟ د نشد!

اتوخوابات!

عبدالرضا قیصری

صبح دیروز داخل اتوبوس

صاف رفتم بلکه خواب کنیم

مثل یک پادشاه تا مقصد

یک نفس خواب مستطاب کنیم

بی خیال شلوغی و این‌ها

هر چه جز خواب را جواب کنیم

ناگهان گفت مرد راننده:

باید امروز اعصاب کنیم!

این چه وضعی است؟ باید این دفعه

یک آثار شیست انتخاب کنیم!

گفت مرد جوان دانشجو:

کاش فکری برای آب کنیم

من خودم یک مهندس اِیم

تا به کی کار فاضلاب کنیم؟

پیری از منظر مناظره گفت:

یک‌درگر را چرا خراب کنیم؟

چه‌قدر زشت می‌شود وقتی

دوست را کم‌خرد خطاب کنیم

جای توضیح منطقی حیف است

اسب توجیه را را کاب کنیم

داد زد یک نفر که: ما باید

نقشه فتنه را بر آب کنیم

یک سفارت برای عبرت‌شان

باید از بیخ و بن خراب کنیم!

مرد اصلاح‌کرده‌ای هم گفت:

دشمن خویش را محاب کنیم

ما فقط طالب مذاکره ایم

باید از جنگ اجتناب کنیم

ما چرا دشمنان ملت را

متوجه به انقلاب کنیم؟

خواهری با صدای نازک گفت:

رفع تشویش و اضطراب کنیم

واردات ماتیک را آزاد

مملکت را پر از گلاب کنیم

یک برادر به بنده گفت: آخوی!

فکر این معضل حجاب کنیم

تا به کی با وجود این آتش

این دل جوجه را کباب کنیم؟

بنده گفتم که: آخرش باید

شرح این طنز را کتاب کنیم

که چرا جای خواب اول صبح

بی خود ایجاد التهاب کنیم؟!

به گمانم که باید از هر حیث

روی خوابِ سحر حساب کنیم!

جنگ آب

حسین رضوی فرد

از بس که ما خویم و یک نسل قدم داریم

در حین جنگ نفت، جنگ آب هم داریم

آن‌قدر در حمام و استخر آب می‌ریزیم

بعد از دو روز آفتابی باز نم داریم

سی در صدش آب است شیر تازه، از این‌رو؛

در موضع دندان عقل اغلب ورم داریم

هرگز نخواهد شد کسی مسموم با نیترات

عمری ست با آب کلر عادت به سم داریم

برخی به شعر خویش جوی آب می‌بندند

دریابی از این نوع، در شعر عجم داریم

برخی درون شعر، راه آب می‌بندند!

از این نمط، تر کی‌ببند محتشم داریم

از بس کل الود است، دشمن را نمی‌بیند؛

این آب هم مانده کدام از ما علم‌داریم!

گرچه به ما یک ظهر کل آبرو دادی

با حضرت عباس! ما هم آب، کم داریم



محمدی (بالا)، ابوالقاسم حالت (چپ)

«محمد امین محمدی» که بود و چه کرد

سردبیر گمنام توفیق

آشوب‌هاوتحرکات اغتشاش‌آمیز حمایت‌زمنی می‌کرد.

همین امر به مذاق خوانندگان خوش نمی‌آمد و اغلب

مکاتباتی اعتراض‌آمیز با مجله صورت می‌گرفت. نهایتاً

در «یزدان» مورخ ۱۸ مهرماه ۱۳۲۴ آگهی «بنا به علی،

از این تاریخ اینجانب (محمدامین محمدی) هیچ‌گونه

مسئولیّتی در روزنامه توفیق نخواهم داشت» منتشر

می‌شود و محمدی به‌خاطر سرمقاله‌ای که در توفیق (۲۸

شهریور ۱۳۲۴) نوشته‌بود و تلویحاًز قتل یکی از ملاکین

فئودال توسط دهقانی دفاع کرده‌بود، برکنار شد.

پس از مدتی سکوت و قطع ارتباط با مطبوعات، در

سال ۱۳۲۵، محمدی به دعوت محسن هنر یار به

«علی‌بابا» پیوست. بار دیگر در مهرماه سال ۱۳۲۸،

به پیشنهاد پرویز خطیبی به «حاجی‌بابا» (خیابان

فردوسی، روبه‌روی سفارت انگلیس) رفت و سردبیرش

شد. سرمقاله‌های شیرینش را این‌بار با امضای «فرزدست

حاجی» می‌نوشت. از سال ۱۳۲۹، محمدی بار دیگر با

افراشته و مطبوعاش «چلنگر»، وارد عرصه مطبوعات

سیاسی فکاهی شد. مهم‌ترین تفاوت این دوره کاری

محمدی، تمایز شیویه کاری چلنگسر از توفیق بود که

به‌جای روش تشکیلاتی در توفیق، به سباق محفلی

در کنار افراشته، جلی، سنگسری، شاهانی، معتضدی،

شهبازی، نوح و... در چلنگر مدبرهای می‌شد. در چلنگر،

محمدی مطالب را برای آخرین‌بار شخصاً کنترل

می‌کرد و خوش به چایخانه می‌برد تا در غلط‌گیری

و کنترل چاپش، نیز ناظر باشد. محمدی در چلنگر

عالوه بر «طوطی»، بیشتر با ام